

نگاهی به کاربرد دست و پا در دیوان حافظ

دکتر محمدهمایون سپهر

homayonsepehr@radioresearch.ir

مقدمه

- در جهان غولی هست.

- این غول دستهایی دارد که به آسانی لوکوموتیوها را بلند می‌کنند، پاهایی دارد که در یک روز هزار فرسنگ راه می‌پیمایند، بال‌هایی دارد که او را به بالای ابرها، به آنجا که از بال‌رس پرندگان برتر است، می‌رسانند، باله‌هایی دارد که او را توان شناوری می‌بخشند، چندان که نیکوتر از ماهیان تکاپو می‌کند. چشمان این غول نادیده‌ها را می‌بینند و گوش‌های او آوایی را که در آن سوی زمین برخیزد، می‌شنوند. این غول چنان توانست که کوه‌ها را می‌شکافد و می‌گذرد و آبشارهای تند را از جریان بازمی‌دارد. زمین را به خواست خود تغییر می‌دهد. جنگل می‌کارد، دریاها را به هم می‌پیوندد و بیابان‌ها را آبیاری می‌کند.

- کیست این غول؟

- این غول همانا انسان است! (۲- ایلین، سگال، ۱۳۵۴: ۳)

کاربرد دست و پا در اشعار حافظ (مفهومی و تمثیلی)

واژه دست و پا به عنوان اعضای اصلی بدن به صورت تمثیلی، تشبیهی، واقعی یا سمبلیک (دست ۲۰۶ بار و پا ۵۰ بار) مورد استفاده حافظ قرار گرفته است.

در این مقاله سعی شده است، کاربرد این دو عضو (دست و پا) با در نظر گرفتن کاربرد مفهومی و سمبلیک آن از دیدگاه حافظ مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد.

کاینجا همیشه باد به دست باد را

۱- غنقا شکار کس نشود دام بازچین

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران مرکزی

در ظاهر عملی است که دست انجام می‌دهد ولی نصیبی نمی‌برد. چون سیمرغ مرغی نیست که بشود آن را شکار کرد بنابراین دام دست خالی می‌ماند.

۲- ز شرم آنکه به روی تو نسبتش کردم
به دست باد صبا خاک در دهان ریختن

گل یاسمن را از تشبیه بیجایی که کردم، دهان خود را به دست باد بهاری پرخاک کرد.

۳- زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید
دست به دست بردن چیزی را

زبان قلم تو ای حافظ چگونه می‌تواند شکر آن را به جای آورد که اشعار تو را فرو نمی‌گذارند و آن را دست به دست می‌برند و استفاده می‌کنند.

۴- حافظ از عشق تو سلیمانی شد
یعنی از وصل تو آش نیست بجز باد به دست
حافظ به واسطه عشق تو مانند حضرت سلیمان که باد در تسخیرش بود شد، یعنی از وصال تو هیچ چیز جز باد نصیبش نشد.

۵- زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست
پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
زلف درهم و چهره در نمی از عرق، لب خندان و زمزمه‌کنان و مست، پیرهن چاک و صراحی در دست.

۶- در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست از می و می‌خواران از نرگس مستش مست
قدح می در دست داشتن

یارم مست به دیر مغان وارد شد در دستش قدحی می‌بود و چشمان مست او باعث مستی دیگران شد.

۷- شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت و هنوز
از دست تو دیوانه کوه و دشت شدم
نمی‌کنی به ترحم نطق سلسله سست

از دست تو دیوانه کوه و صحرا شدم ولی باز هم رحمی نمی‌کنی و قفل و زنجیر را باز نمی‌کنی.

۸- چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم
گرم به باده بشوئید حق به دست شماست
حق به دست شماست

صومعه از خون به ناحق ریخته شده دلم ناپاک شده است، شما می‌توانید با دست خود دادرسی کنید و با می آن را بشوئید که حق به دست شما جاری می‌شود. (خون را با می طهارت کردن)

۹- اگر به زلف دراز تو دست ما نرسد
گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست دست کوتاه ما

زلف (گیسو) تو بلند است و دست ما به آن نمی‌رسد، به علت اینکه بخت یاری نمی‌کند و دست ما هم از این که بلند مانند گیسوی تو نمی‌شود گناه خود می‌داند.

۱۰- تا به گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد هر دلی در حلقه‌ای در ذکر یارب یارب است دست ناسزایان

برای اینکه حلقه‌های گیسوی تو به دست فرومایگان نیفتد در مجمع ذکر بسیاری خدا خدا می‌کنند.

۱۱- از دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست

۱۲- عاقبت دست بد آن سرو بلندش برسد هر که را در طلبت همت او حاضر نیست

دست کوتاه به بلندی سرو رسیدن.

سرانجام کسی که دارای همت باشد می‌تواند دست خود را به بلندی قامت تو (معشوق) برساند

۱۳- گر ز دست زلف مشکینت خطائی رفت رفت و ز هندوی شما بر ما جفائی رفت رفت

به خاطر زلف سیاه و خال هندوی تو اگر بر ما ستم و ظلمی شده است دیگر گذشته است.

۱۴- امروز که در دست توأم مرحمتی کن فردا که شدم خاک چه سود اشک ندامت

اسیر دست تو

امروز که اسیر دست تو هستم رحم کن، فردا که جسم من خاک شود ریختن اشک فایده ندارد.

۱۵- محراب ابرویت بنما تا سحرگهی دست دعا برآرم و در گردن آرمت

دست دعا بلندکردن و به حاجت رسیدن؛

تو ابرویت را که مانند هلال محراب است به من نشان بده تا من سحری دست دعا بلند کنم و به خواست خود که وصال توست برسم

(از خدا طلب کنم)

۱۶- بادت به دست باشد اگر دل نهی به هیچ در معرضی که تخت سلیمان رود به باد

بادت به دست باشد.

اگر دل به بیهوده گذاری دست تهی خواهد ماند، در دنیایی که سلطنت سلیمان سرانجام رفت به باد.

۱۷- وانکه یک جرعه می از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش باد

یک جرعه می از دست دادن.

کسی که بتواند جرعه‌ای می نثار کند، بنابراین سزاوار است به وصال معشوق برسد (یک جرعه می بخشد)

۱۸- بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی خاصه اکنون که صبا مژده فروردین داد

دست من و دامن...

پس از اینکه باد صبا مژده فروردین (بهار) را آورد، جای من در لب جوی آب و یا بلند قامتی است.

۱۹- دلم خزینه اسرار بود و دست قضا درش بیست و کلیدش به دستانی داد دست قضا

در دلم گنج رازها بود ولی دست روزگار آن را قفل نمود و کلیدش را به معشوقی داد که همه آن را متصرف شد و از تمام کنه آن با اطلاع گشت.

۲۰- تنش درست و دلش شاد باد از دولت
که دست دادش و یاری ناتوانی داد
دست دادش = توانست

تندرست باد و شاد و با ثروت که توانست یاری و کمک کند ناتوانی را.

۲۱- به پایبوس تو دست کسی رسید که او
چو آستانه بدین در همیشه سر دارد
دسترسی داشتن به کسی یا چیزی

هر کس بخواهد موفق شود پایبوسی ترا، نخست باید سر در آستانه درگاہت فرود آورد

۲۲- به خط و خال گدایان مده خزینه دل
به دست شاهوشی - به دست بلند مرتبه‌ای
به دست شاهوشی

خزینه دست را به زیبایی گدایان مده، یعنی به دست کسی بلندمرتبه بده که قدر آن را بدانند.

۲۴- آن کس که به دست جام دارد
سلطانی جم مدام دارد
در دست جام داشتن

آن کسی که در دست جام می (معرفت) دارد، سلطنت جم را برای خود همیشگی کرده است.

۲۵- دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای
فرشته‌ات به دو دست دعا نگه دارد

ای دل زندگی را چنان معاش کن که اگر پیشامدی برایت شد، فرشتگان نگهبانت (سمت راست و چپ) با دو دست دعا تو را حافظ باشند.

۲۶- گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا
نه سواریست که در دست عنانی دارد
در دست عنان داشتن = کسی که امور را رهبری می‌کند.

چه کسی می‌تواند در جمال تو پیشی گیرد درحالی که خورشید خود اختیار و عنان از دست داده است؟!

۲۷- ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم
زانچ آستین کوتاه و دست دراز کرد
دست دراز

ای دل بیا ما به خدا پناه ببریم، از کسانی که آستین کوتاه ولی دست‌های درازی برای تجاوز دارند.

۲۸- دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
ونددر آن آینه صدگونه تماشا می‌کرد
قدح باده به دست داشتن

پیر مغان را دیدم در حالی که خرم و خندان بود و قدح می را در دست داشت و در جام به صورتهای گوناگون جهت خواندن اسرار

آن را تماشا می‌کرد.

۲۹- یارم چو قدح به دست گیرد بازار بتان شکست گیرد

قدح به دست گرفتن

زمانی که یار من در دست قدح می‌بگیرد کار خوبرویان دیگر نمایی ندارد

۳۰- در پاش فتاده‌ام به زاری ایا بود آن که دست گیرد

دستگیری کردن

در پایش افتاده‌ام و گریه می‌کنم که شاید او دست مرا بگیرد

۳۱- ساقی ار باده از این دست به جام اندازد عارفان را همه در شرب مدام اندازد

از این دست

اگر ساقی بدین گونه می‌در جام بریزد، عارفان همه مدام در شرب خواهند بود.

۳۲- مدعی خواست که آید به تماشاگاه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

دست غیب

عقل فضول که می‌خواست در حرم عاشق و معشوق نظاره‌گر باشد توسط دست غیبی پس زده شد. (محروم شد)

۳۳- سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد به دست مرحمت یارم در امیدواران زد

دست مرحمت

سحرگه خورشید خاوری اشعه خود را روانه کوهسار نمود و حلقه در خانه منتظر عاشق توسط معشوق به صدا درآمد.

۳۴- من از رنگ صلاح آنگه به خون دل بشستم دست که چشم باده پیمایش صدا بر هشیاران زد

شستن دست از کسی یا چیزی

من از هنگامی که چشم مست یار هشیاران عشق را دعوت به باده‌پیمایی نمود، دست از تقوا و مصلحت کاری بشستم، یعنی مصلحت

کاری و ظاهرسازی را کنار گذاشتم.

۳۵- از آن ساعت که جام می‌به دست او مشرف شد زمانه شاعر شادی به یاد میگساران زد

به دست او مشرف شد

از آن ساعتی که جام می‌به دست یار شرف پیدا کرد، روزگار نیز ساغر شادی به یاد میگساران نوشید.

۳۶- من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم که گاه‌گاه بر او دست اهرمن باشد

بر او دست اهرمن باشد

من انگشتری سلیمان را که گاه‌گاه اهریمن به آن دست می‌یابد به هیچ وجه نمی‌پذیرم.

۳۷- هر نقش که دست عقل بندد جز نقش نگار خوش نباشد

دست عقل بندد

هر تصویری که خرد نقش آن را بزند، غیر نقش یار که دل طراح آنست زیبا نیست.

۳۸- هر می لعل کز آن دست بلورین ستم آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند

دست بلورین یار

از دست بلورین یار پر هر می لعلی که نوشیدم، قطرات اشک خونین شد و مانند دانه مروارید در چشم

۳۹- رقص بر چشم خوش و ناله نی خوش باشد خاصه وقتی که در آن دست نگاری گیرند

دست نگار

با صدای خوب و آوای خوش نی به خصوص زمانی که دست یار در دست و رقص برپا باشد نیکوست.

۴۰- ز دست شاهد نازک عذار عیسی دم شراب نوش و رها کن حدیث عاد و ثمود

دست شاهد نازک

بنوش شراب از دست شاهد ظریف و خوش نفس عیسانی و قصه قوم عاد و ثمود را رها کن.

۴۱- بخت حافظ گر ازین دست مدد خواهد داد زلف معشوق به دست دیگران خواهد بود

از این دست

اگر بخت یاری حافظ بدین صورت باشد زلف یار (معشوق) به دست دیگر خواهد افتاد.

۴۲- چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت تدبیر ما به دست شراب دو ساله بود

تدبیر ما به دست شراب (قضا، اجل و ...)

سرانجام رنج و غصه چل ساله را شراب دو ساله تدبیر کرد. (یعنی از دست آن برآمد)

۴۳- آن کشیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع جز فنای خودم از دست تو تدبیر نبود

از دست خود- از دست خود کشیدن- از دست خودم به سرم آمد

من مانند شمع از ضجر دوری تو جز اینکه خود را در آتش گرفتار کنم وفانی شوم راه دیگری نبود.

۴۴- بیار بساده و اول بدست حافظ ده به شرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود

به دست کسی چیزی دادن- اول به بزرگتر تعارف کردن

شراب را بیاور و اول به حافظ بده به شرط آنکه موضوع مجلس ما و میگساری در جایی نقل نشود.

۴۵- من گدا هوس سرو قامتی دارم که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

دست در کمر آوردن- دست در کمر زدن، دست در سر زلف و ...

من ندار می‌خواهم به وصال سرو قامتی برسم ولی چنین کاری احتیاج به طلا و نقره دارد.

۴۶- حافظ چو نافه سر زلفش به دست تست دم درکش آرنه باد صبا پرده در شود

نافه سر زلف به دست بودن

حافظ خاموش، چون نافه زلف معشوق در دست تست چون ممکن است باد صبا خیر

آن را آشکار کند. یعنی به همه جا ببرد.

۴۷- این سرکشی که در سر سرو بلند تست کی با تو دست کوتاه ما در کمر شود

دست کوتاه برخلاف دست بلند یا دراز دست

با این باد غرور که در سر سرو قامت توست، چه زمانی خواهد آمد که به وصال تو برسم

۴۸- چو در میان مراد آورید دست امید ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید

دست امید = به دست آوردن آرزو

چون به امید خود رسیدید و به وصال معشوق نائل شدید، پیمان و صحبت ما را در آن اثنا فراموش نکنید.

۴۹- جز نقد جان به دست ندارم شراب کو کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار

در دست نداشتن (مال، ثروت)

من بجز جانم که آماده است برای بهای شراب- مال دیگری ندارم- که آن را نیز به ناز ساقی می‌دهم.

۵۰- از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنیم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور

از دست غیبت = از دست کسی شکایت کردن

شکایتی جهت نبودنت نمی‌کنم چون لذت بودنت زمانی معلوم می‌شود که مدتی غایب باشی.

از مجموع دویست و شش بیت از ابیات دیوان خواجه شمس‌الدین حافظ شیرازی پنجاه بیت به ترتیب ابیات دیوان انتخاب شد و مورد

شرح و تفسیر قرار گرفت. در این شرح بیشتر مقصود نشان‌دادن کاربرد «دست» و «پا» می‌باشد، که از لحاظ مفهومی و سمبلیک مورد

بررسی و شناخت قرار گرفت.

تعداد ابیات واقعی و سمبلیکی که واژه «پا» در آن به کار رفته کلاً پنجاه بیت می‌باشد که تماماً آورده شده است و بدین لحاظ

توانستیم سیمایی کامل از کاربرد «پا» را در اشعار حافظ ترسیم کنیم و جنبه‌های گوناگون آن را در ابیات مورد نقد و بررسی قرار دهیم.

البته به علت کاربرد بیشتر دست در زندگی طبعاً در اشعار حافظ نیز این انعکاس مشخص می‌باشد و نسبت فراوانی و بسامدی دست،

چهار برابر پا می‌باشد.

در این پژوهش دیوان حافظ به تصحیح پرویز ناتل خانلری مورد استناد ابیات قرار گرفت و از منابع دیگر مانند شرح سودی بر حافظ،

فرهنگ واژه نمای حافظ توسط مهیندخت صدیقیان و ابوطالب میرعابدینی جهت بسامدها سود جستیم.

۲- واژه پا در دیوان حافظ

- ۱- بند برقع بگشا ای مه خورشید کلاه
تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم
- در پا افکندن
رو بند را باز کن ای ماه صورت خورشید کلاه، تا همچو گیسوانت که تا به پای کشیده شده سر خود را که هوای تو دارد در پایت افکنم
- ۲- مه جلوه می‌نماید بر سبز خنگ گردون
تا او بسر درآید بر رخس پا بگردان
- پا گرداندن
ماه بر اسب سبز فلک خودنمایی می‌کند برای اینکه او سرنگون شود بر سمنند حسن سوار شو و رو بنما تا او از شرمساری محو شود.
- ۳- دلم را مشکن و در پا مینداز
که دارد در سر زلف تو مسکن
- در پا مینداز
دلی که جایگاهش در سر زلف تست، آن را مشکن و در پا میفکن (دور مینداز)
- ۴- چو دل در زلف تو بسته‌ست حافظ
بدینسان کار او در پا میفکن
- در پا میفکن
حافظ که دل خود را به زلف تو خوش کرده است دلخوشی او را با بی‌اعتنایی بی‌ارزش مکن
- ۵- آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای
- بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای
ای حافظ مگر تو بیش از حد و اندازه خود اظهار وجود کردی که مورد شماتت دوست واقع شدی؟
- ۶- پیش رفتار تو پا برنگرفت از خجالت
سرو سرکش که به ناز قد و قامت برخاست
- پا برنگرفت
سرو مغرور به سرفرازی و بلند قامتی نتوانست در برابر رفتارش قدمی از خجالت بردارد
- ۷- به خاک پای تو ای سرو نازپرور من
که روز واقعه پا وامگیر از سر خاک
- پا وامگیر
سوگند به خاک پایت ای سرو قامت من روز مرگم بر سر خاک من آی و مرا فراموش مکن.
- ۸- من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش
نگار خویش چو دیدم به دست بیگانه
- ز پا فتاده‌ام
دیشب که معشوق خود را با دیگری دیدم من گریزان از پا درآمدم
- ۹- در پاش فتاده‌ام به زاری
ایا بود آن که دست گیرد

- در پاش فتاده‌ام

من به گریه به پایش افتادم آیا ممکن است که او توجه نماید

۱۰- آنکاو ترا به سنگدلی کرد رهنمون
ای کاشکی که پاش به سنگی برآمدی

- پاش به سنگی برآمدی

ای کاشکی کسی که ترا به سنگدلی به معشوق راهنمایی کرد پای خودش نیز به سنگی اینچنین برخورد کند (یعنی به سر خودش هم

بیاید)

۱۱- ز دست جور تو گفتم ز شهر خواهم رفت
به خنده گفت که حافظ برو که پای تو بست؟

- برو که پای تو بست؟

گفتم از دست ستم تو از این شهر خواهم رفت، خندید و گفت کسی پای ترا نبسته، برو!

۱۲- دل من از هوس بوی تو ای مونس جان
خاک راهیست که در پای نسیم افتادست

- در پای نسیم

دل من در آرزوی بوی تو ای آرام جان ذرات خاک است که در جلوی نسیم باشد.

۱۳- بار دل مجنون و خم طره لیلی
رخساره محمود و کف پای ایاز است

- کف پای ایاز

بار دل مجنون از سنگینی هیچ طره زلف لیلی همانند سنگینی کف ایاز بر صورت سلطان محمود است.

۱۴- به نیم جو نخرم طاق خانقاه و رباط
مرا که مصطبه ایوان و پای خم طنیست

- پای خم

برای من که در پای خم نشسته‌ام شکوه خانقاه و مهمانسرا و ایوان صوفیان به مصطبه میخانه برابری نمی‌کند.

۱۵- عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادان نیندند ار بجایسی رفت رفت

- پای آزادان

بگو به واعظ بدگویی حافظ را نکن که از خانقاه برید و رفت. پای افراد آزاده را نمی‌توان بست او مختار در عملش است و خود

انتخاب می‌کند که به کجا برود.

۱۶- تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک
باور مکن که دست ز دامن بدارمت

- زیر خاک

تا نمیرم و زیر خاک مدفون نشوم از دامن تو دست‌بردار نیستم

۱۷- رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست
نهد به پای قدح هر که شش درم دارد

- به پای قدح

باید مانند نرگس مست زمان شادمانی را دریافت و مانند او شش درم دارائیش را در پای قدح گذاشت (زرین گلبرگهای ششگانه نرگس)

۱۸- کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد

- پای علم داد

کاغذین جامه دادخواهی را به اشک خونین بشوئیم چون چرخ که می‌بایست دادخواهی مرا انجام دهد هیچ راهی را برای رسیدن به پای علم دادخواهان انجام نداد.

۱۹- بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمی‌گیرد

- سر تا پا

از شاهنشاه تعجب می‌کنم که چرا سر تا پای حافظ را غرق طلا جهت شعرهای تازه‌اش نمی‌کند؟!

۲۰- ای خوشا حالت آن مست که در پای حریف سرو دستار نداند که کدام اندازد

- در پای حریف

خوشا به حال آن مست که در پای معشوق نداند بین جان و مال فرقی هست جهت بخشش.

۲۱- هر که را با خط سبزت سر سودا باشد پای از دایره بیرون نهد تا باشد

- پای از دایره بیرون نهادن

هر که با خط سبز رخسار تو دلدادگی داشته باشد یقیناً ترک آن را تا زنده باشد انجام نمی‌دهد.

۲۲- همچو گلبرگ طری بود وجود تو لطیف همچو سرو چمن خلد سراپای تو خوش

سراپای

سر تا پای تو مانند سرو بهشت خرم است و خودت مانند گلبرگ تازه خوشبو.

۲۳- صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست تا دید محتسب که سبو می‌کشد به دوش

- با پای خم

صوفی وقتی که دید محتسب خود سبوکش شده است او هم از خلوت صومعه درآمد و در می‌کده در پای خم نشست.

۲۴- کنار آب و پای بید و طبع شعر و یاری خوش معاشر دلبری شیرین و ساقی گلعداری خوش

- پای بید

در لب جوی آب زیر درخت بید با روانی شعری و با یاری زیبا و ساقی خوش گلعدار و همراهان شیرین زبان.

۲۵- به پای شوق گر این ره به سر شدی حافظ به دست هجر ندادی کسی عنان فراق

- به پای شوق

حافظ، اگر راه وصال معشوق به شادمانی طی شود، دیگر کسی قدم در این راه نخواهد گذاشت.

۲۶- به خاک پای تو ای سرو نازپرور من که روز واقعه پا وامگیر از سر خاک

- به خاک پای

ای بلند قامت سرو نازنین ترا قسم به خاک پایت در روز مرگم به سر گورم حاضر شو.

۲۷- اگر چه خرمن عمرم غم تو داد به باد به خاک پای عزیزت که عهد نشکستم

خاک پا

با اینکه تمام عمرم مانند خرمنی در غم عشق تو تباه شد قسم به خاک پایت عزیز من. به عشق تو همچنان پیمانم را دارم.

۲۸- به خاک پای تو سوگند و نور دیده حافظ که بی‌رخ تو فروغ از چراغ دیده ندیدم

- خاک پا

به خاک پای تو قسم که حافظ نور دیدگان خود را از چراغ روی روشن می‌کند.

۲۹- به صد امید نهادیم درین بادیه پای ای دلیل دل گمگشته فرو مگذارم

- درین بادیه پای

در بیابان عشق با صد امید قدم نهاده‌ایم که تو راهنمای دل گمگشته ما باشی. ما را رها مکن.

۳۰- گر دست دهد خاک کف پای نگارم بر لوح بصر خط غباری بنگارم

- خاک کف پا

اگر دست‌رسی پیدا کنم به خاک کف پای یارم مانند سرمه‌ای نازک بر چشم خود خواهم کشید.

۳۱- به گیسوی تو خوردم دوش سوگند که من از پای تو سر بر نگیرم

- از پای تو سر بر نگیرم

دیشب به موی تو سوگند خوردم که سر ارادت من در پیش قدم تو باشد.

۳۲- ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده‌ایم روی و ریای خلق به یکسو نهادیم

- خاک پا

ما در روی خاک پای تو صد بار به یک شکل صورت خود را گذاشتیم و دورویی مردم را انجام ندادیم و با تو یکرنگ باقی ماندیم.

۳۳- هشیار و عاقلیم که بر دست و پای دل زنجیر و بند از خم گیسو نهاده‌ایم

- دست و پای دل

ما با هشیاری و خرد (نه از روی هوس) دست و پای دل خود را با تاب گیسوی تو به بند و زنجیر کشیده‌ایم.

۳۴- بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
- پای خَمَت

اگر طالب بهشت جاودان هستی با ما به میخانه بیا تا قسمت یا روزی تو را از پای خم به حوض کوثر حواله کنیم.

۳۵- حافظ نه حد ماست چنین لافها زدن
پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

- پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

حافظ جایگاه ما بیهوده لاف زدن نیست، می‌بایست اندازه خود را نگه‌داریم.

۳۶- بر آستانه میخانه گر سری بینی
مزن به پای که معلوم نیست نیت او

- مزن به پای

اگر کسی را دیدی که بر آستانه میخانه سر نهاده است (شاید مشغول راز و نیاز با خداست)

او را با پا مزن چون نیت او را در عملش نمی‌دانی.

۳۷- گرچه خورشید فلک چشم چراغ عالم است
روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو

- خاک پای تو

اگرچه خورشید آسمان چشم و چراغ جهان است ولی او روشنایی چشم خود را از سرمه خاک پای تو می‌گیرد.

۳۸- ز خاک پای تو داد آب روی لاله و گل
چو کلک صنع رقم زد بر آبی و خاکی

- خاک پای

قلم آفرینشگر، چون تصویرگر و سیمای آبیان و خاکیان را از خاک پای تو آبرومند کرد زیبایی لاله و گل را.

۳۹- خیز و جهدی کن چو حافظ تا مگر
خویشتن در پای معشوق افکنی

- در پای معشوق

برخیز و تلاش کن چون حافظ شاید بتوانی خود را در پای معشوق بیندازی!

۴۰- از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی‌پا و سر شوی

- بی‌پا و سر شدن

اگر می‌خواهی تمام وجودت از نور خدا منور شود باید در راه خداوند همه وجودت را نثار کنی.

۴۱- خشت زیر سرو بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

- هفت اختر پای

زیر سر خشت اما بر فراز هفت ستاره فلکی نهاده پای، بنگر توانایی و پایگاه عزتمندی را.

۴۲- عشق‌بازی را تحمل باید ای دل پایدار
گر ملالی بود بود و گر خطائی رفت رفت

- ای دل پایدار

ای دل در عشقبازی سختی‌هایی است که باید شکبیا بود اگر هم دلخوری پیش آمد و خطایی شده، گذشت باید کرد.

۴۳- از پای فتادیم چو آمد غم هجران در درد بماندیم چو از دست دوا رفت

- از پای فتادیم

زمانی که دوری از معشوق فرا رسید از پای درآمدیم و چون دوا نرسید محکوم به مرگ بودیم.

۴۴- نه سر زلف خود اول تو به دستم دادی بازم از پای درانداخته‌ای یعنی چه

- بازم از پای درانداخته‌ای

تو خود اول بار سر زلفت را به دستم دادی (اظهار عشق کردی) حال مرا از درد عشق از پا می‌اندازی چرا؟ (بی‌توجهی)

۴۵- از ثبات خودم این نکته خوش آمد که به جور در سر کوی تو از پای طلب نشستم

- پای طلب

از پایداری خود آموختم نکته‌ای را از ستم که در سر کوی تو ماندگار شوم و از پای ننشینم

۴۶- آن که تاج سر من خاک کف پایش بود از خدا می‌طلبم تا به سرم باز آید

- خاک کف پایش

از خدا می‌خواهم خاک پای جانان را که تاج سر من بود دوباره بازگرداند تا دیدار میسر شود.

۴۷- بگفتمی که بها چیست خاک پایش را اگر حیات گرانمایه جاودان بودی

- خاک پایش

گفتم اگر جان گرانمایه جاودان بود من حاضرم آن را به خاک پای جانان ببخشم

۴۸- غم گیتی که از پایم درآرد بجز ساغر که باشد دستگیرم

از پایم درآرد

بجز ساغر می‌هیچکس دستگیرم نیست در هنگامی که غم دنیا مرا می‌کشد.

۴۹- اگر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود پیش پایمی به چراغ تو ببینم چه شود

پیش پایمی

چه می‌شود که اگر من از زیبایی تو بهره‌ای ببرم و از نور چهره تو چراغی پیش پایم باشد؟

۵۰- در آن نظام که خوبان زغمزه تیغ کشند عجب مدار سری اوفتاده در پایمی

- سری اوفتاده در پایمی

درجائی که خوبرویان با غمزه خود می‌توانند مانند فرد شمشیرکشی عمل کنند تعجب مکن که اگر سری در پای خوبرویی افتاده باشد.

نتایج حاصل از پژوهش (نتیجه‌گیری)

از مجموع صد بیت از اشعار حافظ در ارتباط با «کاربرد دست و پا در اشعار حافظ» نتایج زیر حاصل شد:

۱- کلام حافظ با این که زبانی است مربوط به قرنهای گذشته (هشتم ه.ق) (دوران سنتی کشاورزی و کوچ‌نشینی) ولی به طور عملی نشانی از یک جامعه کشاورز و شبانی را در خود منعکس نمی‌کند بلکه بیانگر یک جامعه شهری است.

۲- ذهن و زبان حافظ مربوط است به بالاترین رده اجتماعی، ادیبان، شاعران، مستوفیان دیوانسالار، وزیران و عرفای عصر خود، ولی با این وجود سیمای توده‌های شهر، گدایان، فقیران، مستمندان، ضعیفان و بیچارگان و بینوایان را در خود تجلی نموده است. او را ترجمان‌الاسرار و لسان‌الغیب نامیده‌اند.

۳- ذهن و زبان حافظ در قالبی واقعی و سمبلیک بیانگر عالی‌ترین کلام در معرفت و مفاهیم انسانی و زیباشناختی است که عشق سرانجام آن و دربرگیرنده پهنه هستی می‌باشد.

۴- بنابر بیان فوق، کاربرد دست و پا در اشعار به عنوان اعضای تولیدکننده جامعه سنتی نیست،

بلکه این دو عضو به عنوان عمل‌کننده اساسی‌ترین مفاهیم انسانی (عشق) کاربرد دارد. مثلاً خاک پای معشوق برابر توتیاست و ارزش در چشم کشیدن برای روشنایی دیده و جهت دیدار یار را دارد. و یا دستی که جهت تعدی و ستم دراز است بوسیدن آن را جایز نمی‌داند. و یا سری که بر خشت است پای آن سزاوار قرار گرفتن بر هفت اختر را دارد. دستی که در سختی زندگی باید جام می‌گیرد و از اهل ریا دور شود و پایی که در راه جانان ارزش پیدا می‌کند بر صورت سلطان گذاشته شود. دستی که جام جهان‌نما دارد و اسرار ازل را در آن صدگونه تماشا می‌کند پیش‌پایی که جز به نور رخ یار روشن نمی‌شود و دستی که باید برای رهایی از غم هجر به دعا برداشته شود. پایی که به سر افتاده در آستانه میخانه زده نمی‌شود و دستی که ساقی سیمین ساق در شب قدر در دست او می‌گذارد. دستی که مشکل گشاست طلب شفاعت می‌کند و در لحظه غم و هجران قدح و پیاله و جام برگرفتن را چاره می‌داند.

بنابراین کاربرد دست و پا در اشعار حافظ به صورت واقعی یا سمبلیک کاری به روزمرگی زندگی ندارد، بلکه اطوار سیر طی می‌کند که شرح آن در یکایک ابیات رفت.

منابع:

- صدیقیان، مهین‌دوخت و میرعابدینی، ابوطالب. فرهنگ واژه‌نمای حافظ، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶.
- ناتل خانلری، پرویز، دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، غزلیات. تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲.